

# مولانا جلال الدین

بلخی رومی

ترجمہ س، ج

پیوستہ شماره ۱۰ سال ۶

۳ - مثنوی : عمین کتاب است کہ تا امروز اسم مولانا را زنده نگاہ داشته و از فرط شهرت و مقبولیت تمام تصانیف ایران را تحت فشار و اثر آورده ، طوریکہ صاحب کشف الظنون می نگارد مجموعہ اشعار مثنوی بالغ بر (۲۶۶۶) فرد میشود . مشہور است کہ دفتر ششم را مولانا تمام گذاشته فرمودہ بودند کہ : باقی این گفتہ آید بی کتابت شود دل هر کس کہ باشد نور جان برای مصداق این پیشگوئی مولانا اکثر حصہ باقی ماندہ را نکوشش زیاد دیگران تمام کردند ، اما حقیقت اینست کہ مولانا از مرثیہ شفا یافتہ آن حصہ را تکمیل کردہ و دفتر ہفتم را نوشتہ بودند چنانچہ مطلع آن اینست :-

ای ضیاء الحق حسام الدین سومینانی در دولت پادشہ عمرت بر مزید

شیخ اسماعیل قیسری کہ شرح ضخیم مثنوی نوشتہ ، یک نسخه از آن دفتر کہ در ۱۸۱۴ عیسوی نگاشته شدہ بدست رسید ، بہ تحقیق و تنقید ثابت کردہ است کہ تصنیف خود مولانا است چنانچہ این مطلب را بعضو ر مردم اظہار کردہ و مخالفت و ایرادات زیادی را کہ صاحبان طریقت وارد نمودہ بودند جوابات مفصلی نگاشته .

صاحب دیباچہ می نگارد کہ نزد تمام اہل شام و روم مسلم است کہ این دفتر ہم نتایج طبع مولانا است ، الحاصل چیزیکہ از تصنیفات مولانا امروز بدست است همان دیوان و مثنوی است کہ ما بعلاوہ تفصیل هر دو ، نظریاتی می نگاریم :

## دیوان

اگرچه کم و بیش دیوان مولانا دارای (۵۰) هزار فریاد است اما کاملاً غزل بوده قصیده و قطعه و غیره قطعاً در آن نیست. دامن شاعری مولانا از لکّه مدح کاملاً پاک است اگرچه معاصرین شان از عراقی حتی تا سعدی که نامور از باب حال اند ازین عیب برکنار نماندند.

دوره شاعری ایران اگرچه از زمان رودکی آغاز می‌یابد و از آن سه صد سال زیاده ترسیری شده اما در اصناف شعر، غزل قطعاً ترقی نکرده بود چه آغاز شاعری ایران بر مداحی و تملق بوده و اثر آنجهت از اصناف سخن صرف قصیده را اتخاذ میکردند اما بسبب مد نظر گرفتن تنوع اصناف سخن عرب و ذکر تشبیب (غزل) در اول قصائد عربی، در فارسی هم آغاز قصائد از غزل میشده. اما رفته رفته غزل جدا کرده شده چنانچه حکیم سنائی، انوری، خاقانی، ظهیر فاریابی و کمال اسماعیل غزل‌ها هم بکثرت نگاشتند این امر عموماً تسلیم شده است که غزل تا زمان مولانا ترقی نکرده بود. غزل در حقیقت اسم سوز و گداز است، در آن زمان افرادی که به شعر و شاعری اشتغال داشتند وسیله معیشت شان بوده این فن را ضرورتاً اختیار نموده بودند و به عشق و عاشقی سروکاری نداشتند چنانچه در اشعار شعرای آن زمان جز صنائع لفظی و ترصیع الفاظ اثری از جوش و نامی از سوز و گداز هم نیست. بدو در شعر و شاعری ایران تولید اثر چنین شد که از باب حال یعنی حضرات صوفیه بعضی با لطمع شاعر بوده سرمایه عشق و محبت را با تصوف آمیخته از امتزاج هر دو جوش و اثر بوجود آمد، ابو سعید ابوالخیر حکیم سنائی، خواجه فرید الدین عطار موجد و بانی این مزیت و خصوصیت اند اما آن حضرات درد دل را بیشتر بقصائد و رباعیات ادا کرده اند و تا هم غزل بهمان

حالت سادگی بود. در قرن هفت هجری بسبب معدوم شدن سلاجقه باز از سله  
 گستری و فیاضی سرد گردیده بود بنابراین قوت و زور قصائد طبائع شعر را خسته  
 کرده جانب غزل متوجه شدند. چون بعضی فطرتاً عاشق مزاج بودند در کلامش  
 خود بخود جوش و آتربکه جان غزل است موجود میشد، اهل تذکره تماماً متفق  
 اند که آنهاییکه غزل را غزل ساخته اند شیخ سعدی، عراقی و مولانای روم بوده اند  
 ازینرو بر دیوان مولانا تبصره و نظریه داده شده برای موازنه سه نفر بزرگ مذکور،  
 وظیفه ما بسوده که نمونه غزلهای شان را مد نظر گذاشته خصوصیات هر یک  
 را بیان کنیم، چون از مولانا تذکره مینمایم مذاق حال ایشان خواه مخواه باید  
 ترجیح داده شود. اما چنین رفتاری خلاف طریق سوانح نگاریست، ازین انکار  
 نمیتوان کرد که مولانا در زمره ترقی دهندگان غزل میباشد، لیکن انصاف  
 اینست که از حیث غزل سرائی مقابله مولانا را با سعدی و عراقی نمیتوان کرد.  
 بانهایت تفصیل سیه سالار می نگارد که مولانا بضرورت و تکلیف شغل شعر  
 کوئی را اختیار کردند و خود پیشرفت نمودند که در وطن غلبه این را نهایت ذلیل  
 می پندارند اما مردم آن دیار دلچسپی زیادی بشعر دارند. ازان سبب این شغل  
 را مجبوراً اختیار کرده اند، الفاظ مولانا (از بیم آنکه ملول نشوند شعر  
 میگویم والله که من از شعر بیزارم در ولایت ما و قوم ما از شاعری تنگ تر  
 کاری نبود (۱)).

غزل را مضامین و تراکیب خاصی مقرر است و آنهاییکه غزل سرائی را فن  
 خویش اتخاذ کرده اند از دائرة محدودش گاهی تجاوز نمیکنند اما بخلاف آنها  
 مولانا مطلقاً یابند نبوده الفاظ و کلیات تقبل را چنان بی تکلف استعمال میکردند

که در غزل خیر بلکه در قصیده هم نزد دیگران قابل بار دادن نیست .  
 ذریعه بزرگ مقبولیت و دلاویزی غزل تماماً از پهلوی غلبه مجاز بوده حالات  
 و معاملات اشخاص و عشاق هوس همیشه جلوه میدهد ، اما در کلام مولانا پهلوی  
 حقیقت بعدی غالب است که رنود و هوس بازان با اینکه مروج و اشاعت ده غزل  
 بوده اند مطابق ذوق خویش خیلی سامان کم بدست می آرند . يك اضافات که در  
 شریعت شاعری ابغض المباحات است اما مولانا بکثرتی در جملات گنجانیده اند  
 که انسان به هراس می افتد ، و تاهم خصوصیات غزلهای مولانا بجای خود مناسب  
 می نماید که ما آن خصوصیات را ذیلاً بیان میکنیم :

۱ - اکثر غزلهای مولانا بيك حالت خاص نگاشته شده که در همان غزل  
 صرف بیان همان يك حالت می شود و مانند سایر غزلها هر فردش دارای مطلب  
 جدا گانه نمی باشد مثلاً بيك حالت خاصش این بود که شبانه در عالم جوش و  
 مستی در بيك غزل چنین ادا کرده اند :-

دیده خون گشت و خون نمی خسید	دل من از جنون نمی خسید
مرغ و ماهی ز من شده حیر آن	کاین شب و روز چون نمی خسید
پیش از بن در عجب همی بول	جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
عشقر من فسون اعظم خواند	دل شنید آن فسون نمی خسید

یا مثلاً در حین نیاز که گرفتار حال بیخودی می بودند در غزلی ادا کرده اند :

چونماز شام هر کس بنهد چراغ خوانی	منم و خیال باری غم و نوحه و فغانی
چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم	در مسجدم بسوزد چو در و رسد فغانی
عجبا نیاز مستان تو بگو درست هست آن	که نداند اوزیانی نشناسد او مکانی
عجبا دور کعت است این عجبا چهارم است این	عجبا چه سوره خواندم چونداشتم زبانی

در حق چه گونه گویم که ندست ماند و نه دل      دل و دست چون تو بر دی بده ای خدا امانی  
 بخدا خبر ندارم چونهاز می گذارم      که تمام شد ر کوعی که امام شد فلانی  
 سادگی و تجسم کردن در حقیقت واقعه فر د آخرین قابل دقت و توجه خاصی است  
 با مثلاً غزلهای مسلسلی در حقیقت توحید نگاشته اند که یکی اینست :

باز شیری با شکر آ میخندند      عاشقان بایسکد گر آ میخندند  
 روز و شب از میان برداشتنند      آفتابی با قمر آ میخندند  
 رنگ معشوقان و رنگ عاشقان      جمله همچون سیم و زر آ میخندند  
 رافضی انگشت دردندان گزید      چون علی «رض» را با عمر «رض» آ میخندند  
 چون بهار سرمدی حق رسید      شاخ خشک و شاخ تر آ میخندند

۲- جوش ، وجد ، یخودی و جذابی که در کلام مولانا دیده میشود در کلام دیگران نمیتوان یافت ، مولانا طبعاً مالک فطرت پر جوش و سرشار بودند که از صحبت و ملاقات شمس قوی و نیز تر شد ، از اشعارش معلوم میشود که در نشئه محبت غرق شده است و در آن حال هر چه بزیانش آمده گفته ، گاهی کلماتی سروده که خلاف متانت بوده و گاهی نسبت به آمال و خواهشات خود آنقدر بیانات و اصرار نموده است که با جوج شماتلی به فر دی چسپیده باشد مثلاً در موقعی از اثر جذبۀ محبت در دلش چنین خیالات خطور میکند ، به اندازه که محبوب از من خود داری و دامن چینی میکند اگر من معشوق و وی بجای من عاشق میبود ابداً همچو خود داری و بی پروائی نسکرده بلکه قدر دانی کرده تمام آمالش را بر می آوردم ، عیناً همان خیال را بدین شیوه ادا کرده :-

گر بدین زاری تو بودی عاشق و من هر زمان بر نالت بخشودمی و بوسۀ بخشیدمی  
 ورتو بودی همچو من ثابت قدم در راه عشق بر تو هرگز چون تو بر من دیگری نگزیدمی

گر چه بر جور و جفای تو مرا قدرت زبی باز خلقم شرم بودی باز حق تر سیدی  
یا مثلاً در غزلی میفرماید :

بنهای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بکشای لب که قند فراوانم آرزوست  
یکدست جام و باد و بک دست زلف بار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست  
گفتا ز نازیش مر جان مرا برو آن گفتنش که پیش مر جانم آرزوست  
یا مثلاً در رباعی ذیل :

جز ما اگرت عاشق شیدا است بگو و در میل دلت بجانب ما است بگو  
گر هیچ دلت جانب ما هست بگو گر هست بگو نیست بگو راست بگو  
بر مصرع چارم این رباعی دقت کشید که تا کدام درجه دقت جوش و  
اصرار استنباط میشود .

۳ - یکی از خصوصیات بزرگ کلام مولانا اینست که حالات مخصوص  
عشاق و جوش عشق و محبت را به بیپایه بلند و زیبایی ادا کرده اند که عیناً در  
مقابل چشمها تصویرش میگذرد و این خواننده را در فن شاعری منتهای قدرت  
است ، مثلاً برای عاشق گاهی حالتی اتفاق می افتد که در عین انتظار و  
شوق معشوق می آید و بی اختیار بر پا شده میگوید که اینک آمد اما باز از  
غایت استعجاب میگوید که نی ، نی ، ای و اینجا کی و کجا ؛ مجدداً بدقت می نگرد  
و میگوید که نه چنین نبوده ، مولانا اینمطلب را چنین تصویر می نماید :

با در آمد ز دور خلوتیان دوست دوست دیده غلط میکند نیست غلط اوست اوست  
با گاهی چنان تضاد میشود که مجلس عیش و سرور منعقد و سامان طرب  
و راحت منبسط و به ورود معشوق انتظار مفرط ، امانی آید عاشق بیچاره نه تاب

انداد و التوای سامان طرب دارد و نه بی معشوقه لذتی می برد و آن امید و انتظار طولانی را چنین اظهار میکند:

قدحی دارم بر کف بخدا تا تو نیایی همه تا روز قیامت نه بنوشم نه بریزم  
 یا مثلاً گاه گاهی خیالاتی چنین در مخیله عاشق بروز میکند که تا معشوق  
 من بر کسی عاشق نگردد ' بیتابی ' المناکی و سوز جگر م را تقدیر کرده  
 نمیتواند چه او این حالات را ندیده و تا باین حالات مصادف نشود نداند ' و مولانا  
 آنرا بدین شیوه ادا کرده :

ای خداوند یکی بار جفا کارش ده دلبر عشوه گرسرکش و خو نخوارش ده

چند روزی زبی تجربه بهارش کن با طیبیان دغا یشه سرو کارش ده

نابداند که شب ما بچه سان می گذرد درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

۴ - فنا و بقا در مقامات تصوف دو مقام متقابل اند ' سالک در مقام فنا

به حالات عجز ' انکسار ' خضوع و مسکینی مبتلا میباشد و بخلاف در مقام بقا حالت

سالک از جلال و عظمت لیریز حالت بقا نسبتاً در مولانا زیاده تر غالب بوده

و از همان سبب در کلامش ادعای بیباکی ' جلال و بلند آهنگی بنظر می رسد

در حالیکه در کلام سائر متصوفین دیده نمی شود .

میرزا غالب ' نسبت بیک فرد مولانا که مظهر حالت بقاست سر تعظیم و تسلیم

ختم میکرد و آن اینست :

به زیر کنگره کبریاش مردان اند فرشته سید و بیمبر شکار و بزبان گیر

همچو فرد فوق ایات زیادی موجود است :

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم

بنمود می نشانی ز جمال او و لیکن دو جهان بهم بر آید سر شور و شر ندارم

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست  
 میگفت در بیابان رند دهل در بده  
 این هر هان مست عناصر دلم گرفت  
 گفتم که یافت میشود و جسته ایم ما  
 به سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد  
 اگر تو بار انداری چرا طلب نکنی  
 گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد  
 (ما دل اندر راه جان انداختیم  
 من ز قرآن بر گزیدم معز را  
 تخم اقبال و سعادت تا آید  
 جبه و دستار و علم قیل و  
 از کمال شوق تیر معرفت  
 دیگر:-

باز از بختی سوی بالا شدم  
 آشنائی داشتم زان سوی پجان  
 چار بودم سه شدم اکنون دوام  
 جاهلان امروز را فردا کنند  
 دیگر:-

ساکنان راه را محرم شدم  
 که چو عیسی جلگی گشتم ز بان  
 ساکنان قدس را همدم شدم  
 که لب خاموش چون مریم شدم  
 کر مرا باور کنی آن هم شدم  
 آنچه از عیسی و مریم یاد شد



پیش نشترهای عشق لم بزل زخم گشتم صدره و مرهم شدم  
 و نمود الله اعلم مرا کشته الله و پس اعلم شدم

۵- عمر خیام در غالب رباعیات خود از وجود روح عالم معاد و سزا و جزا انکار نموده دلایل خطایی (شاعرانه) می آورد و می نویسد که انسان سبز نیست اگر یکبار بریده شود، بار دیگر سبز شود مولانا در غالب اشعار خود از این طرز خیالات بدین اسلوب شاعرانه تردید نموده می فرمایند:

کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد چرا بدانه انسانیت این گمان باشد  
 شمع جانرا گرو این لکن تن چه کنی این لکن گری بود شمع تر اصد لکن است  
 چنان که آب حکایت کند ز اختر و ماه ز عقل و روح حکایت کنند قبالهها  
 هزار مرغ عجیب از گل تو بر سازند چو آب گل گداری ناد گرجهات کنند  
 من نخود آمدم اینجا که بخود بازروم هر که آورد مرا باز برد در وطنم  
 اشعاری چند از دیوان مولانا انتخاب و درج این صفحات می نمایم:

خنک آن قمار بازی که به باخت هر چه بودش بنماید هیچ الا هوس قمار در دیگر  
 گویند ر فیقانم گر عشق بهر هیزم از عشق بهر هیزم پس با که بیا و یزم  
 من از عالم ترا تنها گزیدم زو ادا رای که من تنها نشینم  
 تهمت دزد بر زخم هر که نشانت آورد کاین ز کجا گرفته و ان ز کجا خریده  
 آئینه خریده می نگری جمال خود در پس پرده رفته پرده ما دریده  
 برویدای حریفان بکشید بار ما را بمن آورد حالانتم گریز پا را  
 اگر او بوعده گوید که دم دگر بیاید مخورید مکر او را بفر بید او شمارا  
 مرا گوید چرا چشم از رخ ما بر نمیداری از اندر پدش خورشیدش همیدارم که نم دارد  
 با غم بار بار با بستی یا غم را ککنار با بستی

ز آنچه کردم کنون پشیمانم  
 دل امسال بار با بستی  
 تا بدانستمی زدشمن و دوست  
 زندگانی دو بار با بستی  
 من بیداری بخواب این جور را کردیدی  
 چون تو کافر بودی کرد تو کردیدی  
 و ربه اول روز این حال آگهی بودی مرا  
 در تو کی دل بستمی گر بستمی بیر بدی  
 و ر بخوبی چون گل روی تو بودی خوی تو  
 ای بسا گلها که این از باغ وصلت چیدی  
 از رخ و لب گل شکر بسیار دارد حسن تو  
 کاشکی بفر و ختی تا پاره بخر بدی  
 ای بلبل سحر که ما را پیرس که که  
 آخر تو هم غریبی هم از دیار مائی  
 این مضمون را خواجه حافظ بلند برده و گفته :

(بنال بلبل اگر با منت سر یار بست  
 که هادو عاشق زاریم و کار ما زار بست)  
 گر با تو بوم نخسیم از یار بها  
 و ز بی تو بوم نخسیم از زار بها  
 سبحان الله هر دو شب بیداریم  
 تو فرق نگر میان بیدار بها

## رباعی

سبحان الله من و تو ای در خوابم انسانی و میبوسته منجی لقیم اندر هر باب  
 من بخت توام که هیچ خوابم نبرد مع علوم انسانی تو بخت منی که بر نخیزی از خواب  
 در مذهب عاشقان قرار دگر است  
 وین پاره ناب را خماری دگر است  
 هر علم که در مدرسه حاصل کردیم  
 کاری دگر است و عشق کار دگر است  
 گرم زغم تو زار و گوئی زرق است  
 چون زرق بود که دیده در خون غرق است  
 تو پنداری تمام دلها تست  
 نی نی صنما میان دلها فرق است

## مثنوی

آغاز شاعری فارسی بر اساس مداحی و تفریح خاطر سلاطین مبنی بوده و از همان

حیث در اصناف کلام مقام اول را قصیده گرفته بوجود آمد و تازمانی در عربی هم قصائد مخصوص مدح و ثنا شده بود. آغاز قصیده از غزل میشود و آنرا تشبیب می نامند و از همین مناسبت غزل سرائی هم آغاز گردیده اما بهمان قسم غزل ساده که در شروع قصیده برای زیبایی تمهید نگاشته می شد سلاطین آن سامان و سلطان محمود به این ذوق افتادند که سوانح و کار نامه های آباء و اجداد شان (شاهان عجم) برشته نظم کشیده شود تا بصورت ضرب المثل زبان زد عام گردد از همین جا است که مثنوی ایجاد شده و از بهترین صنوف نظم نسبت به نگارش وقایع تاریخی بشمار آمده. این رشته را فردوسی بحدی ترقی داد که دیگر تا امروز بر آن افزون نشده اما مثنوی و تمام صنوف نظم تا آن زمان چیزی که ترقی شده بود از جنبه واقع نگاری، خیال بندی و صنایع و بدائع بوده کیفیت و جدو ذوق و سر شاری را فاقد بود.

حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر خیالات تصوف و طریقت را در لباس رباعی در آورده و این خود روز اولیست که روح ذوق و وجد و مستی در شاعری فارسی دمیده شد در انجام حکومت غزنویه حکیم سنائی حدیقه را نگاشت که اولین کتاب تصوف بحساب می آمد بعد از آن خواجه فرید الدین عطار مثنوی های متعددی در تصوف نگاشتند که مشهورترین آنها مثنوی منطق الطیر است. مثنوی مولانای روم که موضوع بحث و تقریظ ما است خاتم این سلسله بوده و مشهور مزیدی موجود داریم که تصنیفات شیخ عطار راه نما و دلیل مولانا نبود. همه تذکره نویسان نگاشته اند که حینیکه مولانا با والد خود وارد نیشاپور شدند خواجه فریدالدین عطار آنها را ملاقات کرده و کتاب اسرار نامه خود را تقدیم نموده درین وقت مولانا (۶) سال داشتند خواجه صاحب به والد مولانا فرمودند

که این فرزند را عزیز بدارید که نوری در دنیا شور و مهمه خواهد افکند و خود  
مولانا در محلی میفرماید :

هفت شهر عشق را عطار گشت ماهان اندر خم یک کوچه ایم  
و در موضع دیگر می فرماید :

عطار روح بود و سنائی دو چشم ما ما از بی سنائی و عطار آمدیم  
از باب تذکره می نویسند : حسام الدین چلبی روزی از مولانا در خواست  
کردند که بطرز منطق مثنوی بنویسد مولانا فرمودند که من هم شب به همین خیال  
افتادم و هماندم این چند فرسوده شد :

بشو از نی چون حکایت میکنند . . . . الخ

در تصنیف مثنوی حسام الدین چلبی را حصه و دخل زیادی است در حقیقت از فیض  
توجه و دولت سر او این کتاب نایاب صورت وجود یافته و از مریدان خاص مولانا  
بوده بجدی و پرا مولانا عزت و احترام می نمود که اگر در کدام محلی اسمش را  
تذکار میکردند چنان می نمود که بی تربیقت و با استاد خوبش را باد می فرمایند  
بجز دفتر اول مثنوی پانزدهم عشق از دفتر دیگرش بنام وی مزین است

در دفتر دوم مولانا می نکند در تمام جامع علوم انسانی

مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

چون ضیاء الحق حسام الدین عنان باز گردانید ز اوج آسمان

چون بمعراج حقائق رفته بود بی بهارش غنچه ها نشکفته بود

در دفتر سوم می فرمایند :

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار

بر کسا کسجینه اسرار ما در سوم دفتر بهل اعدار ما

در دفتر چهارم :

ای ضیاء الحق حسام الدین توئی  
 همت عالی تو ای مرتجی  
 گردن ابن مثنوی را بسته  
 زان ضیا گفتم حسام الدین ترا  
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر  
 همچنان مقصود من زین مثنوی  
 مثنوی اندر فروع و در اصول  
 در قبول آرند شاهان نیک و بد  
 چون نهالش داده آبش بده  
 قصدم از الفاظ او در راز تست  
 پیش من آوازت آواز خداست  
 که گذشت از مه بنورت مثنوی  
 می کشد اینرا خدا داد کجا  
 می کشی آنسو که تو دانسته  
 که تو خورشیدی این دو وصفها  
 وان قمر را نور خواند این را نگر  
 ای ضیاء الحق حسام الدین توئی  
 جمله آن تست کمر دستی قبول  
 چون قبول آرند نبود پیش رد  
 چون کشادش داده بکشا گره  
 قصدم از انشاس هم آواز تست  
 عاشق از معشوق حاشا کی جداست

در دفتر پنجم چنین می فرماید :

شاه حسام الدین که نور انجم است  
 در دفتر ششم می نگارند :  
 طالع آغاز سفر پنجم است

ای حیات دل حسام الدین بسی  
 پیشکش می آرمت ای معنوی  
 میل می جوشد به قسم سادسی  
 قسم سادس در تمام مثنوی

چون دفتر اول مثنوی اختتام یافت در همان زمان عیال حسام الدین چلبی وفات نمود که تا ۲ سال در اثر صدمه آن پریشان و افسرده بود و چون بانی سلسله مثنوی و محرك وی بود مولانا هم تا ۲ سال سکوت اختیار نمودند تا اینکه خود حسام الدین استدعا نمود و مولانا دو باره ز بان باز و دفتر دوم را

آغاز کردند که آغاز این دفتر در سنه ۶۶۲ بوده چنانچه میفرمایند :  
مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر شش صد و شصت و دو بود  
دفتر ششم تحت تصنیف بود که مولانا مریض شدند و سلسله مثنوی يك لخت  
معطل شد فرزند شان بهاء الدین ولد سبب ترك تصنیف را در یافته و به مولانا  
فرمودند که اکنون سفر آخرت در پیش است بزبان دیگری این را ز ادا  
کرده خواهد شد چنانچه خود بهاء الدین ولد می نگارند :

مدنی زین مثنوی چون وا لدم      شد خمش گفتمم ورا کای زنده دم  
از چه رو دیگر نمی گوئی سخن      بهر چه بستی در علم لدن  
گفت نطقم چون شتر زین پس نخفت      او بگوید من دهان بستم ز گفت  
گفتگو آخر رسید و عمر هم      مؤده آمد وقت کز تن وار هم  
در جهان جان کنم جولان همی      بگذرم زین نم در آیم دریمی  
عموماً روایت میکنند که بعد از آن در سنه ۶۷۲ هـ مولانا انتقال کرده اند  
نوبت و فرصت تکمیل دفتر ششم اتفاق نیفتاده اما بنحویکه در بالانکاشتیم  
مولانا دفتر ششم را تکمیل نموده اند چنانچه چند فرقی از آن در ذیل  
مندرج می شود :

### رتال جامع علوم انسانی

ای ضیاء الحق حسام الدین قرید      دولتت یا بنده فقرت بر مزید  
چونکه از چرخ ششم کردی گذر      بر فراز چرخ هفتم کن سفر  
سعد اعداد است هفت ای خوش نفس      زانکه تکمیل عدد هفت است و بس  
اینجا محل شبه است که فرزند مولانا سلطان ولد در خانمه مثنوی خود  
می نگارند که مولانا فرمودند زبانم حالا بند شده و تا قیامت همراه کسی  
گفتگو نخواهم کرد بنا برین اگر بیان اسمعیل قیصری صحیح دانسته شود

بیش گوئی مولانا غلط میشود .

اما این شبه چندان قابل اعتنا نمی باشد چه تمام فرموده های فقرا و عرفا قطعی و یقینی نمیباشد ، برای مولانا بسبب ناخوشی خیالی چنین تولید شده باشد اما چون حق تعالی دو باره برایشان صحت عطا نمود ، سببی برای صحیح کردن بیشگوئی خود نداشتند که عالم را از فیض خود محروم بدارند .

### شهرت و مقبولیت مثنوی

بایه و مقامیکه مثنوی مولانای روم در زبان فارسی حاصل نموده تا امروز دیگر کتابی ننموده صاحب مجمع الفصحای نگارد که : شاهنامه ، گلستان ، مثنوی مولانای روم و دیوان حافظ این چار کتاب باندازه در ایران مقبولیت حاصل کرده که کتابی دیگر بآنها نمی رسد . اگر این چار کتاب مقایسه و موازنه شود مثنوی مولانا ترجیح داده خواهد شد ، یکی از دلایل مقبولیت این است که علماء و فضلاء اعتنا و توجهی که به این کتاب نمود شرح ها نوشته اند به دیگری نه نموده اند ، فهرست مختصر شروع مثنوی را که از کشف الظنون اتخاذ نموده ایم در اینجای نگاریم ، بعلاوه شروع دیگری هم بعد از کشف الظنون تحریر نموده اند که در کشف الظنون نبوده مثلاً شرح محمد افضل الله آبادی و ولی محمد و عبد العلی بحر العلوم و محمد رضا و غیره .

اسم شارح	سنه و فات	کیفیت
مولوی مصطفی بن شعبان	سنه ۶۶۹ هـ	در شش جلد
سودی	تقریباً سنه ۱۰۰۰ هـ	
شیخ اسمعیل آقرووی	سنه ۱۰۴۲ هـ	که موسوم به کنوز الحقایق است
		شرح جلد اول است

اسم شارح	سنه وفات	کیفیت
عبدالله بن محمد رئیس الكتاب دورس علمی		که یوسف متوفی سنه ۹۵۳ هـ مثنوی را خلاصه نموده بود و این شرح آن است
ظریفی حسن چلبی		موسوم به کشف الاسرار و شرح بعض آیات میباشد
علاءالدین مصنفک	سنه ۸۷۵	شرح خلاصه مثنوی و در دیباچه اش ده مقاله
حسین واعظ		نگاشته که دارای اصطلاحات تصوف و حالات مشایخ فرقه مولو به را هم بیان میکند
شیخ عبدالحمید سیواسی	سنه ۱۰۴۹ هـ	به امر سلطان احمد تصنیف نمود
علا بن یحیی واعظ شیرازی اسمعیل اوده		موسوم به ازهار مثنوی است صرف به شرح الفاظ مشکله و احادیث و آیات قرآنی پرداخته
<p>راجع به مقبولیت مثنوی این امر قابل تذکر است که بر علاوه مثنوی کتب مذکور فوق هر یک به تنهایی خود از نقطه نظر مضمون و موضوع ممتاز و بکتاب بوده اند یعنی قبلاً بر مضامین مندرجه آن کتب کتابی در قید نگارش نیامده و یا اقلاً شهرت نیافته بود، اگرچه شاهنامه بک مثنوی رزمی و نگارش اسدی لموسی و دقیقی بکچیز جدیدی بود اما دقیقی صرف هزار فرد نوشته و اسدی طوسی گشتاسب نامه را ناتمام گذاشته بود، گلستان در اسلوب و طرز خود اولین تصنیف بوده از این جهت برای این کتابها میدان خالی بود و کدام حریفی هم در مقابل نبود، اما بر خلاف آنها قبل از مثنوی کتب متعددی در سلوک و تصوف موجود بود؛ یعنی جام جم واحدی مراغه المتوفی سنه ۵۵۴ هـ</p>		



مصباح الارواح اوحدی کرمانی متوفی سنه ۵۳۶ هـ حدیقه حکیم سنائی و منطق الطیر  
 خواجه فریدالدین عطارا گرچه دو کتاب اول شهرت عام حاصل نکرده بود ، اما حدیقه  
 و منطق الطیر تمام عالم را فرا گرفته بود ، فضل و کمال ذاتی حکیم سنائی و  
 خواجه فریدالدین عطار و تقدس شان يك شهرت دیگری هم بود که اگر تصنیفات  
 شان پایه بلندی هم نمیداشت تا هم دنیا عطف نظر بسوی شان داشتند با این همه  
 از حیث شعر و شاعری این دو کتاب بلند تر از مثنوی بود علاوه آن در محیطی  
 بقید تحریر در آورده شده بود که زبان آن سامان فارسی بوده هر شخص لذتی  
 و لطفی برداشته در هر مجلس و صحبت معمول شده میتواندست ، برعکس آن دو  
 مثنوی در سرزمینی برشته تحریر آمده که زبان آن محیط ترکی  
 بوده و تا هم معمول است ، علاوه این همه بیانات در حدیقه  
 و منطق الطیر مسائل دقیق و پیچیده تذکار نیافته بلکه خیالات صوفیانه و سلوک  
 و اخلاق را صاف بیان نموده که فهم يك طفل هم بدان رسیده میتواند .  
 علاوه بزرگترین حصه مثنوی عبارت از همان مسائلیست که علماء دقیق النظر هم  
 بمشکل فهمیده میتوانند و باوجود اینکه نوشته شده بعضی بعضی مسائل  
 و مقامات تا امروز لا بنحل مانده باوجود این همه مثنوی شهرتی حاصل کرده که  
 امروز ابیات حدیقه و منطق الطیر زبان زد يك یا نیم آدمی بوده برعکس آن ابیات  
 مثنوی بر زبان هر طفل بوده و گرمی و عطف و اعظان هم از تصدق مثنوی مولا ناست .

### سبب مقبولیت

عموماً مقبولیت کتابی از دو طریق خارج نمیشد گاهی چنین می شود که به  
 سبب سلاست و صفائی و دل آویزی عام در بین طبقه عوام يك کتاب شهرت عمومیت  
 پیدا کرده خواص هم توجه نموده خاطر خواه و پسند عام میگردد با اینکه از  
 دسترس عام اولاً کتاب خارج بوده از این رو صرف در نظر خواص رسیده و هر قدر

توجه نموده اند نکات و دقائق زیادی یافته و به سبب توجه و اعتناء و تحسین خواص در عوام هم شهرتی یافته آوازه اش بلند می شود و مردم تقلیداً معترف و معتقد آن شده رفته رفته در تمام محیط انتشار و عمومیت حاصل می کنند ، مقبولیت مثنوی هم بدین طرز بوده ، هیچ شبهه نیست که چنین دلپسندی هیچ کتابی کرده نتوانسته در زبان فارسی هر قدر کتب نظم و نثر نگاشته شده در هیچ يك همچو مسائل دقیق ، نازک و مسائل عظیم الشان و اسرار به نظر نمی رسد که در مثنوی مولانا بوفرت دیده میشود صرف موقوف به زبان فارسی نبوده بلکه این نوع نکات و دقائق در تصنیفات عربی هم به مشکل دیده می شود ازین لحاظ اگر علماء و ارباب فن بیشتر از همه کتب بجانب مثنوی توجه فرمایند ، هیچ محل تعجب نیست و تا این حد هم مبالغه کرده اند که مصرع :

هست قرآن در زبان پهلوی .

عبرت : مفتی میر عباس نسبت به مقبولیت و دلپسندی مثنوی وجه دیگری

ایراد میکند :

در تصوف می شود شربین کلام مع فزائیکه باشد در گنه لذت تمام

و باز در مثنوی من وسلوی خود میگوید :

این کلام صوفیان شوم نیست مثنوی مولوی روم نیست

راست است :

عیب نباید هنرش در نظر

ترقیب مثنوی :

کتب تصوف و اخلاقی قدیم به این اسلوب نگارش می یافت که برای تصوف

و اخلاق عناوین جدا گانه اتخاذ کرده حکایات نوشته و از آن نتایج می گرفتند  
منطق الطیر و گلستان صرف بهمین اسلوب است در حدیقه به طور ايجاز اکثر  
مسائل را بیان نموده مثلاً نفس، عقل، عمل، تمیز به، صفات، معرفت، وجد  
توکل، صبر و شکر و غیره عناوین را اساس گذاشته و حقایق هر یک را بیان کرده  
اما این اسلوب را مولانا اتخاذ نکرده کدام ترتیب و تبویبی در مثنوی نیست  
تقسیم دفترها هم بر اساس کدام مضمون مخصوص متبنی نیست بلکه ما نند  
پاره های قرآن مجید و یادوان متعدد کدام شاعری بوده و چونکه این امر  
به ظاهر مستحسن معلوم نمیشود. در زمان خود مولانا مردم اعتراضات هم کرده اند  
چنانچه مولانا از زبان معترض می فرمایند:

کین سخن پست است یعنی مثنوی قصه بیغمبر است و پیر وی  
نیست ذکر و بحث اسرار بلند که در آن اند اولیازانو گفتند  
از مقامات تسبیح تا فنا پاره پاره تا ملاقات خدا  
جمله سر تا سر فسانه است و چون کو دکان را قصه بیرون درون

حاصل اعتراض اینک: طریقه و ترتیب مثنوی بایستی چنین می بود که آن  
چه مقامات ففراء و سلوک است از تسبیح و فنا گرفته تا وصل همه به ترتیب  
و تفصیل جدا گانه بیان میگردد بجای آن مولانا از قصه های طفلانه اش  
تکمیل و مملو نموده اند مولانا چنین برای شان جواب داد که کفار بر قرآن  
مجید هم همین اعتراض کرده بودند:

چون کتاب الله بیامد هم بر آن ابنچنین طعنه زدند آن کافران  
که اساطیر است و افسانه نژند نیست تعمیقی و تحقیقی بلند  
کو دکان خورد فهمش می کنند نیست جز امر پسند و نا پسند

ذکر اسمعیل و ذبیح جبرئیل  
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا  
ذکر طاوت و شعیب و صوم او  
ذکر قسه کعبه و اصحاب فیل  
ذکر داؤد و زبور و اوریا  
ذکر یونس ذکر اوط و قوم او  
باز می نویسند :

حرف قرآن را بدان که ظاهر است  
زیر آن باطن یکی بطن دیگر  
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم  
زیر ظاهر باطنی هم قاهر است  
خیره گردد اندر او فکر و نظر  
می شمر تو این حدیث معتم

حقیقتاً در تصنیفات اخلاقی و علمی در طرز مورد استعمال می آید: یکی اینکه مسائل علمی به اصول مستقل بیان میشود. دوم اینکه بر سبیل تمثیل قصه و افسانه را نگاشته اصل مسئله را در موقع آن در ضمن همان حکایه تصریح مینماید طریقه دوم در مثنوی به این علت اختیار شده که چون خواندن مضامین علمی به سبب خشکی مشکلات و بی مزه گی زحمت ده میباشد لهذا در ضمن حکایه و افسانه بدان طرف متوجه شده مستفید میگردند و مولانا این روش را پسندیده میفرماید: خوشتر آن باشد که راز پدیده را در علم انسانی و گفته آید که در حدیث دیگر آن امر یقینی و مسلم است که مولانا حدیقه و منطلق الطیر را مد نظر گرفته مثنوی را نگاشته اند چنانچه خود شان میفرمایند:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام  
در الهی نامه گوید شرح این  
از حکیم غزنوی بشنو تمام  
آن حکیم غیب (۱) و فخر العافری (۲)  
با وجود اختلاف بحر در بعضی مواقع ابیات حدیقه را نوشته شرح هم مینمایند  
و در بعض جای های مثنوی بالکل مضمون ابیات حدیقه توارد نموده مثلاً

در محلیکه حقیقت نفس را در حدیقه می نگارد این فرد آمده :

روح با عقل و علم داند زیست      روح را پارسی و تازی نیست

مولانا میفرمایند :

روح با عقل است و با علم است یا ر      روح را با ترکی و تازی چه کار

ازین ثابت میشود که مولانا حدیقه را استفاداً اکثر مد نظر گرفته اند از همان سبب تراکیب و الفاظ حدیقه بر زبان شان می آید ، اما این هم از تو اضع و نیک نفسی مولانا بوده و رنه نسبت حدیقه و منطق الطیر به مثنوی مثل قطره و گوهر است هزارها حقائق و اسرار بیکه در مثنوی بیان شده ذره از آن در حدیقه و غیره درک ندارد . گرچه در خیالات هر دو مشترک اند اما به این مثال تماماً تشابه دارند که شخص را نسبت به چیزی خیال مجنونانه یا بیخودانه پیش آید و برای دیگری حقیقت آن چیز کشف میگردد ، نمونه مثالی چند تقدیم میداریم : حقیقت دل را در حدیقه چنین توضیح میدارد :

از در تن که صاحب کلمه است      تا در دل هزار ساله ره است

از ره جسم تا بکعبه دل      عاشقان را هزار و یک منزل

پرو بال خرد ز دل با شکله      تن بیدل جوال گل باشد

باطن تو حقیقت دل تست      هر چه جز باطن تو باطل تست

مقابلهُ بعض مضا مین مشترک حدیقه و مثنوی

اصل هزل و مجاز دل نبود      دوزخ خشم و آرز دل نبود

پاره گوشت نام دل کردی      دل تحقیق را بجل کردی

دل یکی منظر است ربانی      حجره دیو را چه دل خوانی

اینکه دل نام کرده تو مجاز      روبه پیش سگان کوی انداز

دل که با جاه و مال دارد کار آن سگی دان و آن دگر مردار

مطلب اشعار اینکه دل يك جوهر نورانی و دراصل انسان نام وی است این باره

گوشت صنو بری شکل دل نیست ، مولانا این مطلب را بدین طرز بیان میکند :

تو همین گوئی مرا دل نیز هست دل فراز عرش باشد نه به یست

در گل تیره بقین هم آب هست لیک ز ان آبت نیاید آ بد ست

زانکه گر آب است مغلوب گل است پس دل خود در امکو کین هم دل است

سر کشیدی تو که من صاحب دلم حاجب غیری ندازم واصلم

همچنانکه آب در دل وا کشد که منم آب و چر اجسوم مسد د

خود رواداری که این دل باشد این که مرا در عشق شیر و انگین

لطف شیر و انگین عکس دل است سر خوشی آنخوش از دل حاصل است

پس بود دل جوهر و عالم عرش سایه دل چون بود دل را غرض

باغها و سبزه ها در عین جان بر برون عکسش چو در آب روان

آئینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی بر ون از آب و خاک

صورتی بی صورتی بیجد و غیب صورتی بیجد و غیب

گر چه آن صورت ننگد در فلک مع علوم انسانی و مطالبه دل یافت موسی را جیب

زانکه محدود است معد و داست این آئینه دل خود نباشد این چنین

روزن دل گر کشادست و صفا میرسد بی واسطه نور خدا

اندازه اشترک بیان مولانا و حدیقه همینقدر است که دل تا زمانیکه آلوده هوا

و هوس باشد دل نیست اما با وجود آن مولانا نکات دقیق فلسفیانه هم ابراد نموده اند :-

فلا سفه درین اختلاف دارند که زنج و مسرت ، لذت و ناگواری خاصه اشیا خارجی

است با از نخیل مثلاً مسرت و خوشی که در وجود اطفال دیده میشود از اثر شی

مادی و خارجی است با از تصور و تخیل ما - گروهی از فلاسفه به این قائل اند که لذت و مسرت و غیره چیزهای اعتباری و تابع تصورات و خیالات ما اند پس از بزرگ شدن چوچه حیوانات پدر و مادرش تعلقی به آنها نداشته و از دیدن آنها تولید کدام مسرتی هم برای شان نمیشود بخلاف آنها انسان نسبت به وجود اولاد خود خیلی مسرور میباشد ، خیال فوایدی که انسان از اولاد در دل دارد حیوانات فاقد آن بوده اند از همین جا و بنا بر همین اصل لذت و مسرت تابع خیال است ، همچنین لطف و مسرتی که از لهو و لعب ، رقص و سرود بر میداریم نتیجه خیال است و از همین سبب است که نسبت به تعداد افراد در همچو چیزها اختلاف میباشد زیرا در تصور و تخیل شان اختلاف موجود است به همین خیال مولانا این ابیات را ایراد نموده اند :

لطف شیر و انگبین عکس دل است سرخوشی آن خوش از دل حاصل است  
پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل چون بود دل را عرض  
مولانا میفرماید که دل آن چیز است که در اثر تری که مالک را کانی می شود که  
حواس فاقد آن بوده و بطرف همین نکته اشاره نموده :

آئینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک  
مثال - در اصطلاح صوفیه عارف را به نی تعبیر میکنند و علی هذا حکیم سنائی  
در حدیقه چنین مدح سرائی نموده اند :

ناله نی ز درد خالی نیست شوق از روی زرد خالی نیست  
بی زبان گوش را خبر کرده بی بیان هوش را خبر کرده  
از دمس شعله ها همی خیزد چه عجب گری آتش انگیزد

مولا تا بدین طرز این مضمون را اذا میکند :  
 بشنو از نی چون حکایت میکند  
 وز جدائینها شکایت میکند  
 کز نیستان تا مرا بپزیده اند  
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند  
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش  
 باز جوید روزگار وصل خویش  
 من بهر جمعیتی نالان شدم  
 جفت خوش حالان و بد حالان شدم  
 هر کسی از ظن خود شد بار من  
 وز درون من نجست اسرار من  
 سر من از ناله من دور نیست  
 لبک چشم و گوش را آن نور نیست  
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست  
 ای یک کسی را دید جان دستور نیست  
 دود هان داریم گویا همچونی  
 یک دهان نالان شده سوی شما  
 یک دانه که اورا مظهر است  
 این فغان این سری هم زان سر است

چنین مضامین مشترک که بسیاری در هر دو کتاب موجود است که از مقایسه  
 و موازنه فرق هر دو صاف صاف معلوم میگردد.  
 قبلاً نگاشتیم که چون فن مولانا شاعری نبوده از آن جهت در کلام شان  
 روانی، تمکن الفاظ، حس ترکیب و غیره که شیوه استادان شعر است دیده  
 نمی شود، در اغلب موارد کلمات غیر مانوس و الفاظ عجیب ذکر یافته، فکر  
 اضافت که در مذهب شعراء کمتر از گناه صغیره محسوب میشود بحدی در کلام  
 مولا تا به نظر میخورد که تولید و حشت در طبیعت می نماید، امثال تعقید لفظی  
 هم میتوان یافت با وجود این هزارها فرد از قلم شان تراوش نموده که در صفائی  
 و برجسته گی و دل آویزی جواب و مثل ندارد، مثلاً چند فردی در ذیل مینگاریم:



مادی و خارجی است با از تصور و تخیل ما - گروهی از فلاسفه به این قائل اند که لذت و مسرت و غیره چیزهای اعتباری و تابع تصورات و خیالات ما اند پس از بزرگ شدن چوچه حیوانات پدر و مادرش تعلقی به آنها نداشته و از دیدن آنها تولید کدام مسرتی هم برای شان نمیشود بخلاف آنها انسان نسبت به وجود اولاد خود خیلی مسرور میباشد ، خیال فواید بکه انسان از اولاد در دل دارد حیوانات فاقد آن بوده اند از همین جا و بنا بر همین اصل لذت و مسرت تابع خیال است ، همچنین لطف و مسرتی که از لپو و لعب ، رقص و سرود بر میداریم نتیجه خیال است و از همین سبب است که نسبت به تعداد افراد در همچو چیزها اختلاف میباشد زیرا در تصور و تخیل شان اختلاف موجود است بهمین خیال مولانا این آیات را ایراد نموده اند :

لطف شیر و انگبین عکس دل است سرخوشی آن خوش از دل حاصل است  
پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل چون بود دل را عرض  
مولانا میفرماید که دل آن چیز است که در اثر آن که مالک کادرا کانی می شود که حواس فاقد آن بوده و بطرف همین نکته اشاره نموده :

آئینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک  
مثال - در اصطلاح صوفیه عارف را به نی تعبیر میکنند و علی هذا حکیم سنائی در حدیقه چنین مدح سرائی نموده اند :

ناله نی ز درد خالی نیست شوق از روی زرد خالی نیست  
بی زبان گوش را خبر کرده بی بیان هوش را خبر کرده  
از دمش شعله هاهمی خیزد چه عجب گری آتش انگیزد

مولانا بدین طرز این مضمون را ادا میکند :

بشنو از نی چون حکایت میکند	وز جدائینها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	از فقیرم مرد و زن تا لیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت خوش حالان و بد حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد بار من	وز درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کس را دید جان دستور نیست
دود هان داریم گویا همچونی	یک دهان پنهانست در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما	های و هوئی در فکند در شما
لیک داند هر که اورا منظر است	کین فغان این سری هم زان سر است

چنین مضامین مشترک و بسیاری در هر دو کتاب موجود است که از مقایسه و موازنه فرق مرد و صاف معلوم میگردد.

قبلاً نگاشتیم که چون فن مولانا شاعری نبوده از آن جهت در کلام شان روانی، تمکن الفاظ، حس ترکیب و غیره که شیوه استادان شعر است دیده نمی شود، در اغلب موارد کلمات غیر مانوس و الفاظ عجیب ذکر یافته، فکر اضافت که در مذهب شعراء کمتر از گننا صغیره محسوب میشود بحدی در کلام مولانا به نظر میخورد که تولید و حش در طبیعت می نماید، امثال تعقید لفظی هم میتوان یافت با وجود این هزارها فرد از قلم شان تراوش نموده که در صفائی و برجسته گی و دل آویزی جواب و مثل ندارد، مثلاً چند فری در ذیل مینگاریم:

شادباش ای عشق خوش سودای ما	ای طیب جمله علت های ما
ای علاج نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
عشق خواهد کین سخن بیرون بود	آئینه غماز نبود چون بود
و حی آمد سوی موسی از خدا	بنده ما را چرا کردی جدا
تو برای وصل کردی آمدی	تو بر ای فصل کردی آمدی
هر کسی را سیر نمی بنهادیم	هر کسی را اصطلاحی داده ایم
در حق او مدح و در حق تو ذم	در حق او شهد و در حق تو سم
ما بیرون را تشکریم و قال را	ما بیرون را بنکریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگر اند	سوخته جان و روانان دیگر اند
خون شهیدان راز آب اولی تراست	این گناه از صد ثواب اولی تر است
ملت عشق از همه دینها جداست	عاشقان را ملت و مذهب جداست
پای استد لایان چو بسین بود	پای چو بین سخت بی تمکین بود
گر به استدل کار دین بدی	فخر را زنی گزاف دار دین بدی
آن خلیفه گفت کان لیلی توئی	کس تو بچنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو بچنون نیستی	گفت خامش شو که بچنون نیستی

شیخ سعدی در گلستان این مضمون را به نهایت خوبی ادا نموده که در ضرب الامثال داخل بوده میگویند: (لیلی را بکوشه چشم بچنون باستی نگر بست) اما این مضمون را مولانا به فصاحت و بلاغتی ادا نموده که نسبت به اسلوب و طرز ادای شیخ بر جسته و عالی گردیده شیخ در سوال خود بچنون را مخاطب ساخته و مولانا بر عکس خود لیلی را مخاطب نموده که دارای لطافت خاصی گردیده ذوق سلیم و طبع رسا بران میرسد، دوم اینکه شیخ این مطلب را

در يك جمله يزرگي ادا نموده و مولانا صرف به دو كلمه (مجنون نيستی) ادا کرده که با اينقدر اختصار در جامعيت و بلاغت اين دو لفظ تا کدام حد از جمله شيخ بلند رفته ، جلاتي چند بطور معترضه در ضمن کلام آمده و باز رجوع به ابیات بر جسته و شسته مولانا می نهایم :-

گفت ما اول فرشته بوده ایم	راه طاعت را بجان ييموده ایم
سالکان راه را محرم بدیم	ساکنان عرش را عهده بدیم
يشه اول کهجا از دل رود	مهر اول کی زدل زائل شود
در سفر گر روم بینی یا ختن	از دل تو کی رود حب وطن
ما هم از مستان این می بوده ایم	عاشقان در گه وی بوده ایم
ناف ما بر مهر او بیدماند	عشق او در جان ما کار یدماند
روز نیکو دیده ایم از روز کنار	آب رحمت خورده ایم از جوی بار
ای بسا که وی فوازش دیده ایم	در کلهستان رضا گر دیده ایم
گر عتابی کرد در پای کرم	بسته کی کردند در های کرم
اصل قدش لطاف و داد و بخشش است	قهر بر روی چون غبار رو عش است
فرقت از قهرش اگر آستن است	بهر قدر قدر وصل او دانستن است
میدهد جان را فراغش گوشمال	تا بداند قدر ایام و سال
چند روزی گرز یدشمانده است	چشم من بر روی خویش مانده است
گر چنین روئی چنین قهر ای غضب	هر کسی مشغول گشته در سبب

راجع به مطالب و مضامین مثنوی اموری چند به قسم اصول موضوعه باید

سپرد ذهن کرده شود :

۱ - در عهد مولانا در تمام عالم اسلامی عقائدي منتشر شده بود که عقائد

اشاعره بوده و امام رازی هم در همان قرن انتقال نموده اند و ایشان صور آن عقائد را به درجه دارای بلند آهنگی ساخته بود که تا امروز هم صوت انعکاسی اش بکوشها میرسد. مولانا هم از این طوفان محفوظ و برکنار بوده نمی توانستند و چون سرشت شان دارای استقامت بود درین لغزشگاه هم لغزشی نخورده اند غالباً بر اصول اشاعره عقاید را بنیاد گذاشته اند اما چون توضیح و تشریح میفرمایند متدرجاً فرود آمده اخیراً مغز و جان کلام باقی می ماند.

۲ - اغلب قصص و روایاتی که در مثنوی مذکور است با وجود غلط بودن شان از آن زمان تا ایندم اکثر مسلمین آنرا پسند و قبول کرده اند از این روایات مولانا نتایج عمده و بزرگی بدست آورده اند که اگر ما آنرا از مثنوی علیحده نهائیم بک عمارت بی ستونی خواهد ماند ظاهراً ازین مطالب این قیاس میشود که مولانا هم این حکایت های بی کاره را صحیح میدانستند لکن در اکثر موارد تصریح فرموده اند که ما این روایات و حکایات را بر سبیل مثال مانند نحویان که بجای فاعل و مفعول از زید و عمر و کاره گیرند ذکر نموده ایم در مثنوی مذکور است که زمان وضع حمل حضرت مریم و والده حضرت بحیی نزد شان تشریف داشتند نسبت به این روایت در عهد خود مولانا اعتراض نمودند چنانچه الفاظ و کلمات اعتراض را مولانا بیان فرموده اند:

خط بکش زیرا دروغ است و خطا	ابلها گویند این افسانه را
بود از بیگانه دور وهم ز خویش	ز آنکه مریم وقت وضع حمل خویش
گوید او را این سخن در ماجرا	مادر بحیی که بنادیدش که تا

و باز چنین تاویل مینمایند که اهل دل را دوری و نزدیکی یکسانست ازین سبب اگر مادر حضرت بحیی را حضرت مریم از دور هم دیده باشد ممکن

است و می نویسند :

ور ندیدش تر برون و تر درون  
نی چنان افسانه ها بشنیده  
ای برادر قصه چون پیمانانه است  
گفت نحوی ز بد عمر آقد ضرب  
عمر و را جرمتن چه بدکان زیدخام  
گفت این بیسما نه معنی بسود  
عمر و زید از بهر اعراب است و ساز

مطلب ابیات اینکه : يك نحوی (ضرب زید عمر آ) را در مثال ذکر کرد  
(زید عمر و را زد) شخصی بروی اعتراض کرد که عمر و چه گناه داشت نحوی  
گفت که اظهار کدام واقعه مد نظر نیست بلکه از عمر و وزید مقصود ظاهر نمودن  
اعراب است مدعا اینکه از چنین روایات و حکایات مقصود اصل کدام قضیه و  
واقعه نبوده بلکه نتیجه آن مطلوب میباشد خواه آن واقعه صحیح باشد یا غلط  
۳ - يك نکته بسیار مهم و ضروری اینست که فلسفه اخلاقی باشد  
یا الهیات و با ادراک حقائق کائنات چیزهای بدیهی و محسوس نیستند ، شعب مختلف  
فلسفه که امروز در مغرب موجود است نهایت قریب الفهم اند اما با این قطعی  
و یقینی نیستند صرف دلیل صحت و واقعیت آنها اینست که آن مسائل در دل  
نقش می بندد اما اگر شخصی برای آنکار آمده باشد بدلائل قطعیه ثابت  
کرده نمی تواند .

یکی از مسائل بزرگ و مهم فلسفه جدید مسئله ارتقاء است که داروین ایجاد  
کرده می گوید : اصلاً به سبب آب و هوا و عوامل دیگر طبیعی هزارها انواع

واقسام ساخته شده تا حدی که حیوان ترقی نموده انسان گردیده است امر و ز این مسئله تهریباً در بین تمام حکماء مسلم الثبوت است لیکن هر قدر دلائلیکه برای ثبوت موجود است حاصل تمامی صرف اینست که پیدا شدن کائنات بدین طرز قرین قیاس است ورنه اگر احتمال در آن شامل شود به نهایت سهولت گفته میشود که طوریکه ممکن است اشیاء ترقی کرده انواع مختلف پیدا شده همان قسم این هم ممکن است که اقسام و انواع را تماماً قدرت آفریده باشد. دلائلیکه مولانای روم پیش میکند ازین قبیل میباشد یعنی نسبت به صحت و واقعیت مسئله مباحث فیه در قلب اذعان و باطن غالب رخ میدهد این خود سرحد اخیر واقعیت مسائل فلسفیه است در طرز استدلال اشاعره و مولانا این فرق است که اشاعره بزور می قبولانند مثلاً اگر این نباشد پس این لازم خواهد آمد یا این لازم خواهد شد یا پس محل لازم خواهد آمد مخاطب بدام این خیالات فرضی گرفتار شده از خوف گاهی مسئله را قبول می نماید لیکن چون با خود وقت می کنند از یقین و ظن کیفیتی نمی یابد.

بخلاف آنها مولانا از محالات و ممکنات قریب بجز کرده، بل استبعادی که در مباحث فیه می باشد به تمثیلات و تشبیهات مختلف آن را بر طرف نموده آنقدر قرائن بسیار پیش می نماید که تولید این خیال می نماید که چنین بودن این قضیه قرین عقلاست گویا چنین نتیجه بدست می آید.

مولانا به قیاس شمولی که در منطق بیشتر معمول است استدلال نکرده بلکه استدلالش عموماً بصورت قیاس تمثیلی بوده و بهمین علت از تمثیل و تشبیه زیاده تر در مثنوی کار گرفته اند مثلاً ثابت کردن این امر مطلوب است که وارفنگان محبت یابند آداب شریعت نمی باشند در این مسئله از قیاس شمولی استدلال نکرده بلکه ذریعه تمثیل چنین می فهماند:

خون شهیدان را ز آب اولی تراست      این گناه از صد نواب اولی تراست  
 در میان کعبه رسم قبله نیست      چه غم از غواص را با چيله نیست  
 حاصل ایات اینکه خون نجس است اما خون شهیدان نجس خیال کرده  
 میشود و به همان سبب غسل داده نمی شوند ، همچنین پابندی قبله در کعبه بر طرف  
 میگردد ، غواص اگر در دریا شناوری می نماید ضرورت پابوش ندارد ، این قسم  
 و از فتگان محبت چون به مقام محویت و قرب میرسند به آداب ظاهری پابندی  
 آنها ضروری نمیشود .

پس از این بیانات سطحی و سرسری خصوصیات مثنوی را اکتون قدری بالتفصیل  
 می ننگاریم : -

مهمترین خصوصیت و امتیاز مثنوی طریقه استدلال و صورت افهام آنست ، استدلال  
 سه نوع است :

۱ - قیاس

۲ - استقراء

۳ - تمثیل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چون ارسطو در بین این سه قیاس اول اهمیت میدهد بدان سبب در بین حکمای  
 اسلامی طریقه قیاس بیشتر رواج یافت .

علامه ابن تیمیه در الرد علی المنطق ثابت نموده است که قیاس شمولی را بر قیاس  
 تمثیلی ترجیحی نیست بلکه در بعض صور قیاس تمثیلی را ترجیح است ، در این محل  
 این بحث را روی کار آوردن نمی خواهیم بلکه این را گفتن می خواهیم که مولانا  
 روم بیشتر از قیاس تمثیلی کار گرفته و حقیقتاً برای افهام و تفهیم طبائع عام طریقه  
 آسان و قریب الفهم همین طریقه است ، استدلال تمثیلی احتیاج مهمی به تخیل که



ضروری ترین شرط شاعری هم میباشد دارد، بنا برین بهترین و مناسب ترین طریقی برای مثنوی همین طریقه بوده و بهمین علت شاعری مولانا شاعری گفته میشود که همین قوت تخیل است مسائل و مسلمات عام تصوف و سلوک بالاتر از ادراک بشری بوده و تا شخصاً کسی شامل این عالم نشود به این کلمات یقین کرده نمیتواند اکثر مسائل آلهیات از فهم عوام بلندتر بوده و از همین سبب برای فهماندن این مسائل بهترین طریقه اینست که به امثله و تشبیهات فهماند شود. يك نکته قابل دقت دیگری هم است که اغلب منکلمین در مسائل آلهیات از ثابت کردن امکان کار میگیرند اما بچنین دلائلی امکان را ثابت میکنند که دلنشین نمیباشد بلکه صرف طباعی و زور آزمائی از آن بدست می آید، حال آنکه طریقه عمده ثابت کردن امکان اینست که ذریعۀ مثال ها ثابت کرده شود، علی هذا مولانا به این طرز استدلال را اختیار نموده و آن همه مسائل را به امثال صادر و قریب الفهم می فهماند که بقدر امکان حقیقت آن در فهم می آید یا کم از کم بقیش به امکان می آید مثلاً درین مسئله: تعلق خدا با عالم و تعلق روح با جسم را متصل گفته می توانند نه منفصل نه قریب، نه بعید، نه داخل عالم و نه خارج از آن. چنین يك مسئله است که ظاهراً به فهم آمده نمیتواند اما مولانا ذریعۀ تشبیهات بدین طرز آن می فهماند.

آن تعلق است همچون ای عمو	قرب بیچون است عقلت را به تو
هست رب الناس را با جان ناس	اتصالی بی تکلیف بی قیاس
غیر فصل و وصل نند بشد روان	ز آنکه فصل و وصل نبود در روان
پیش اصبع یاپیش یا چپ و راست	نیست آن جنبش که در اصبع تراست
کاصبعت بی او نداد منسفت	از چه رو می آید اندر اصبعت
از چه ره آید بغیر از شش جهت	نور چشم و مردمک در دیده است

این تعلق را خرد چون بی برد  
 بسته فصل است و وصل است این خرد  
 ناب نور چشم با پیه است جفت  
 نور دل در قطره خوئی نهفت  
 شادی اندر کرده و غم در جگر  
 عقل چون شمعی درون مغز سر  
 را نوحه در انفس و منطق در لسان  
 لہو در نفس و شجاعت در جنان

حاصل ابیات اینسکه : قوۃ باصرہ در چشم ، شامہ در بینی ناطقہ در زبان ، شجاعت در دل این همه طور است کہ نہ متصل میتوان گفت نہ منفصل نہ قریب نہ بعید بہمین نحو تعلق روح با جسم و تعلق خدا با مخلوق است .

با مثلاً این مسئلہ را کہ در مقام فنا انسان مظهر صفات الہی می گردد کہ درین عالم انا الحق گفتنش جائز است چنین ثابت کرده اند :

رنگ آهن محو رنگ آتش است  
 ز آتشی می لا فدو آهن و ش است  
 چون بہ سرخی گشت همچو زر کان  
 پس انا النار است لافش بی گمان  
 شد ز رنگ و طبع آتش محشم  
 گوید او من آتشم من آتشم  
 آتشم من گر ترا شک است و وطن  
 آزمون ز کین دست را بر من بزن  
 با مثلاً : این امر را کہ در عالم استغراق با بندی تکالیف شرعیہ باقی نمیآید بدین طرز ذہن نشین کرده است :

موسیا آداب دانان دیگر اند  
 سوخته جان درد آنان دیگر اند  
 خون شہیدان را ز آب اولی تراست  
 این گناہ از صد ثواب اولی تراست  
 در میان کعبہ رسم قبلہ نیست  
 چہ غم از غواص را پا چیلہ نیست  
 عاشقان را ہرزمان سوزید نیست  
 بردہ ویران خراج و عشر نیست  
 با مثلاً این مسئلہ را کہ اشیای غیر مادی و اعراض علت چیزهای مادی شدہ میتواند چنین ثابت می نماید :

بدنگر اندر خانه و کاشانه ها  
از مهندس آن عرض و اندیشه ها  
چست اصل و مایه هریشه  
جمله اجزای جهان را بی غرض  
اول فکر آخر آمد در عمل  
آن نکاح زن غرض بد شد فنا  
جمله عالم خود عرض بودند تا  
این عرضها از چه زاید از صور

با مثلاً این امر که بعضی دعوی عین دلیل میباشد برای آن این مثال آورده  
است که اگر شخصی بدعوی اینکه من نوشتن میدانم کاغذی نوشته بیارد این هم  
دعوی است و هم دلیل؛ یا مثلاً شخصی بزبان عربی بگوید که من زبان عربی  
میدانم این دلیل و دعوی هر دو خواهد شد.

یا به تازی گفت يك تازی زبان که همی در آنم زبان تازی زبان  
عین تازی گفتنش معنی بود که چه تازی گفتنش دعوی بود  
یا درین مطلب که عارف کامل را باعتبار مختلف باقی و فانی هر دو می توان

گفت این را چنین می فهماند :

چون زبانه شمع پیش آفتاب  
هست باشد ذات او تا تو اگر  
نیست باشد روشنی ندهد سرا  
در دوسد من شهيد يك اوقیه خل  
نیست باشد مطعم خل چون می چشی  
نیست باشد هست باشد در حساب  
بر نهی پنبه بسوزد آن شرر  
کرده باشد روشنی او را فنا  
چون در افکندی و دروی گشت حل  
هست آن اوقیه فزون چون می کشی

یعنی شمع را در آفتاب بگیریدی هم هست و هم نیست ، به این لحاظ است که اگر بنیمه را بر آن بگیریدی می سوزاند . و باین سبب نیست که روشنی آن در نظر نمی آید همچنین اگر در دوسد من شهد يك اوقیه ( تقریباً ۷ ) مثقال سر که بپند از بد لذت سر که کاملاً معلوم نشده معدوم خواهد شد لیکن بر وزن شهد خواهد افزود ازین رو سر که هم هست و هم نیست . همین قسم چون عارف کامل بمقام فنا فی الله میرسد هست و هم میباشد و نیست هم .

خصوصیت مهم دیگرش اینکه : در ضمن همین حکایات و قصص فرضی تعلیم مسائل اخلاقی را که از دیر زمانی معمول بود به سرحد کمالش رسانیده کمال تعلیم این طریقه به امور ذیل موقوف است :-

- ۱ - نتیجه فی نفسه بگروندادز و اهم باشد .
- ۲ - نتیجه با حکایت کمال مطابقت داشته باشد که گویا حکایت تصویر آنست .
- ۳ - در اثنای حکایت نباید ذهن بسوی نتیجه منتقل شود حتی در خاتمه هم تا اینکه خود مصنف تصریح و اشاره نماید که ذهن منتقل شده است و باین طریقی اثر استعجاب در ذهن تولید شده قوه تخیل مصنفانیت بگردد . این همه مطالب بحدی که در مثنوی بنظر میرسد در کتب دیگر بسیار کم دیده می شود .

در ضمن این حکایات مولانا عیوب دوز از نظر و پوشیده انسانی را ظاهر نموده اند که نگاه مردمان عوام رسیده نمیتوانست و باز به طریقی ادا کرده اند که هر شخص حکایه را خواند ، بی اختیار می گوید که این مخصوص ذکر من است چنانچه ما چند مثالی در ذیل بگذاشته ایم :-

« باقی دارد »